

An introduction to the introduction to the science of law: the relationship between public law and private law in light of the position and role of the state in relation to them: law as a tool or source of power?

Mehdi Abbasi Sarmadi¹

Abstract

The present research is classified as basic- applied research in terms of research typology. The issue is the existence of a “dialectical relationship” - not a one-sided relationship- between “law and state”. In this regard, by looking differently at the long-standing legal thought in our country as a “thesis”, it seeks to present an “ant-thesis”, “to present a new” synthesis”. The importance of the subject lies in its “up-to-datedness”, “pure innovation” and the current educational system's “demand” for it. Accordingly, we seek to know what relationship exists between the two major branches of legal science in light of their relationship with the state? In terms of the methodology (cognitive method) used in this basic-applied study, it should be added that with the help of the “systemic theory of hierarchy” we will pursue the relationship between the two major branches of the science of law by applying the comparative research method around the position and role of the state in relation to them, and finally - and among other things - to reveal the different and neglected but inevitable achievement of the relationship between law and power, namely “power as a source of power”.

Keywords: hierarchy, private law, public law, state, difference, order, justice, power.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

¹ Department of international Law, Faculty of Law and Political Science, Kharazmi university.
Email: ma.sarmadi@yahoo.com

نگاهی نو به مقدمه علم حقوق:

تحلیل رابطه حقوق خصوصی و حقوق عمومی در پرتو جایگاه و نقش دولت و بازتاب آن بر رابطه

حقوق و قدرت

مهدی عباسی سرمدی^۱

چکیده

پژوهش حاضر از حیث نوع‌شناسی تحقیق در زمره پژوهش‌های بنیادی - کاربردی قرار می‌گیرد. مسأله وجود «رابطه دیالکتیکی» نه رابطه یک‌جانبه بین «حقوق و دولت» است. از این حیث، با نگاه متفاوت به اندیشه دیرپای حقوقی در کشور ما به‌مثابه تز یا «تهاده»، در پی ارائه یک آنتی‌تز یا «برتهاده» است تا سنتز یا «هم‌تهاده» جدیدی ارائه دهد. اهمیت موضوع در «روزآمدی»، «نوآوری محض» و «نیاز» نظام آموزش عالی به آن است. بر این اساس به دنبال آن هستیم که بدانیم چه رابطه‌ای بین دو شاخه عمده علم حقوق در پرتو رابطه آنان با دولت وجود دارد؟ به لحاظ روش‌شناخت مورد استفاده در این مطالعه بنیادی-کاربردی، باید افزود که به کمک «نظریه سیستمی سلسله‌مراتب» در پی آن هستیم تا به رابطه دو شاخه عمده علم حقوق با به‌کارگیری روش تحقیق تطبیقی حول محور جایگاه و نقش دولت نسبت به آن‌ها پرداخته و سرانجام دستاورد متفاوت و مغفول اما اجتناب‌ناپذیر رابطه حقوق و قدرت یعنی «قدرت به‌مثابه منبع قدرت» را آشکار سازیم.

کلید واژه: سلسله مراتب، حقوق خصوصی، حقوق عمومی، دولت، اختلاف، نظم، عدالت، قدرت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ گروه حقوق بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

مقدمه

شاید در وهله اول دور از ذهن به نظر برسد ولی واقعیت دارد: تمام بحث روی «بنای خشت اول» است. تمام بحث بر سر رابطه «حقوق» و «دولت» است. تاکنون دو شاخه عمده علم حقوق از جنبه‌های مختلف به‌ویژه از حیث ویژگی‌ها و به‌طور خاص از حیث تابعان یا اشخاص بررسی و تطبیق شده‌اند: (Van Meerbeek et al., 2019 : 111-125), (Bailleux et al., 2022 : 151-167) و (Bonnet et Daumier, 2010 : 129-145). برخلاف تصور هرگز به اصل مبنای مفروض آن‌ها یعنی دولت یا فصل مشترک واقعی دوشاخه عمده علم حقوق از حیث جایگاه و نقش آن نسبت به این دو به‌منظور تبیین وجود رابطه یا عدم رابطه واقعی بین آن‌ها پرداخته‌اند.

شاید اگر قرار باشد واژه «حقوق» را به‌طور مطلق در اثری نظیر مقدمه علم حقوق به کار ببریم قبل از همه از این جنبه است. پژوهش حاضر در پی ابهام‌زدایی و تبیین مبنای واقعی علم حقوق است؛ به‌عبارت‌دیگر این پژوهش می‌خواهد نشان دهد که رابطه «حقوق» و «دولت» رابطه یک‌طرفه یعنی فقط تأثیر «دولت» بر «حقوق» نیست؛ بلکه مثل همه روابط اجتماعی یک رابطه «سیستمی»، «متقابل» و «دیالکتیکی» است؛ بنابراین چارچوب معرفت‌شناسی و شناخت پژوهش بر دیالکتیک «حقوق» و «دولت» استوار است و هدف اصلی آن ارائه اثر جایگزین و مبتنی بر مطالعات نظری و تجارب دانشگاهی و وکالت است. پیشینه پژوهش، آثار موجود در این زمینه (مقدمه علم حقوق)، کتاب‌های مرجعی است که بی‌نیاز از قید اسامی اساتید مؤلف آن‌ها بوده و رسم تلمذ را هم برنمی‌تابد. درعین حال وجه مشترک و انتقادی همه آن‌ها لحاظ کردن تأثیر «دولت» بر «حقوق» و به‌طور مشخص بر «حقوق خصوصی» و تعمیم و استقرار بر «حقوق عمومی» با به‌کارگیری واژه مطلق «حقوق» و در نتیجه عنایت نکردن به تأثیر «حقوق عمومی» بر «دولت» و «رابطه دیالکتیکی» بین آن‌ها است. همچنان که در ابتدای این مطالعه یادآور شدیم؛ به دلیل حدود و دامنه بحث فعلی که حقوق داخلی و بین‌المللی است، «تز» یا «نهاد» یا «فرضیه رقیب» این اثر تحقیقی، کتاب مرجعی است که حتی در بازبینی‌های اخیر سرفصل‌های کارشناسی ارشد رشته حقوق بین‌الملل توسط وزارت علوم، تحقیقات و فناوری همچنان به‌عنوان منبع کنکور این مقطع رشته مذکور تجویز شده است و تاکنون بیش از ۱۳۰ بار تجدید چاپ گردیده است.

بدین ترتیب نوآوری و هدف اصلی آن اثبات فرضیه جایگزین - و از نظر نگارنده - کاملاً بدیع و بی‌سابقه یا کم‌سابقه، از حیث آثار فارسی و حتی - تا سطح آشنایی ما - لاتین است. روش تحقیق در چارچوب «نظریه سیستمی سلسله مراتب»، توصیفی



- تحلیلی و به طور اجتناب‌ناپذیر «تطبیقی» یا «مقایسه‌ای» است که خود جزئی از روش کلان «استقراء» یا از جزء به کل رسیدن است. در مورد «نظریه سیستمی سلسله مراتب» باید به طور خلاصه یادآور شد که در تحولات مطالعات بین‌المللی، «نظریه سیستمی» توسط اندیشمند بزرگ روابط بین‌الملل یعنی مورتون کاپلان در نیمه دوم قرن بیستم وضع شد. هدف از این نظریه تقسیم موضوع‌های روابط بین‌الملل به سیستم‌هایی است که می‌تواند قالبی خوب برای مطالعه و تحقیق باشد اما نکته حائز اهمیت این است که: «تئوری سیستمی البته اختصاص به مطالعات روابط بین‌المللی ندارد و از رشته‌های دیگر علوم اجتماعی اقتباس شده است.» (مقتدر، ۱۳۵۶: ۱۲)

بدین ترتیب «نظریه سیستمی سلسله مراتب» در کنار سیستم‌های فرعی دیگر نظیر سیستم متمرکز، سیستم غیرمتمرکز و... جزئی از تئوری سیستمی است. دولت کلیدی‌ترین مفهوم در فلسفه و مقدمه علم حقوق است تا جایی که به مثابه مبنای این علم فرض شده است؛ بنابراین سؤال اصلی که با توجه به این مفهوم کلیدی و عنوان پژوهش مطرح می‌شود، این است: چه رابطه‌ای بین دو شاخه عمده علم حقوق یعنی حقوق خصوصی و حقوق عمومی در پرتو رابطه آن‌ها با دولت وجود دارد؟ در پاسخ (فرضیه) باید گفت: رابطه حقیقی یا واقعی و طبیعی بین این دو شاخه وجود سلسله مراتبی - حداقل در تئوری - است که سلسله مراتب موجود و مصنوعی فعلی را بر نمی‌تابد و برای حقوق عمومی نسبت به حقوق خصوصی - در عین الزامات بین‌رشته‌ای - جایگاه برتری قائل است. اثبات این فرضیه به مثابه یافته اصلی - و بالطبع با آثار متفاوت - به شرح آتی است.

۱- جایگاه و نقش دولت نسبت به حقوق خصوصی

واقعیت این است که دولت در قلب همه رشته‌های حقوق قرار دارد؛ اما این رشته حقوق خصوصی است که از آغاز تا فرجام بر دولت متکی است؛ زیرا قواعد و مقررات آن و اعمال این قواعد و مقررات و بالاخره تضمین ضمانت اجرای آن‌ها از یک قدرت برتر و متمرکز است که همان دولت است.

در مباحث جاری، هنگامی که از مبنای «حقوق» - تأکید می‌کنیم از «حقوق» نه فقط «حقوق خصوصی» - سخن به میان می‌آید در نهایت این گونه تصریح می‌شود: «مبنای مستقیم حقوق، اراده دولت است؛ یعنی مقام صالح دولت در وضع قانون یا تصمیم قوه مقننه مهم‌ترین منبع حقوق است و هیچ دادرسی نمی‌تواند به بهانه مخالفت این تصمیم‌ها با قواعد حقوق فطری یا آنچه از سیر تاریخی و مطالعه روابط اجتماعی استنباط می‌شود از اجرای آن‌ها امتناع ورزد. مردم نیز تابع این قواعد هستند و حق مقاومت در برابر آن را ندارند.» (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۳۳)

بدین ترتیب، طبق این اندیشه - صرف‌نظر از ناقص بودن آن راجع به مبنای حقوق که در ادامه به آن خواهیم پرداخت - الزام به رعایت مقررات حقوقی به این دلیل است که ناشی از اراده مستقیم دولت^۱ یا مقام صالح آن یعنی قوه مقننه است. رکن دیگر حکومت یعنی قوه قضائیه بر اساس مصوبات قوه مقننه و سایر منابع که توسط دولت شناسایی شده‌اند؛ به حل و فصل

^۱ دولت مترادف حکومت یعنی سه قوه است. برای آگاهی از مفهوم دولت از جمله نگاه کنید به:

ابوالفضل قاضی، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی: کلیات و مبانی، جلد اول (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳: ۱۲۲-۲۹۳)

ولی ا. انصاری، کلیات حقوق اداری (تهران، نشر میزان، ۱۳۷۷: ۳۵-۳۲)

اختلافات و اتخاذ تصمیم و صدور حکم می‌پردازد، سرانجام قوه مجریه اجرای این احکام و تصمیمات را تضمین می‌نماید. نتیجه اینکه حقوق خصوصی، از بدو تا ادامه و فرجام، از آغاز تا پایان مرهون و مدیون حکومت یا سه قوه است.

بدین ترتیب اولاً، جایگاه حکومت یا دولت نسبت به حقوق خصوصی جایگاه فوقانی است و در سلسله مراتب بین این دو، حقوق در جایگاه پایین‌تر نسبت به آن قرار دارد. در نتیجه، حقوق «ابزار» حکومت (دولت) است: «حقوقدان کاری به ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی ندارد. تنها به فرمان دولت توجه دارد و بررسی مبانی این فرمان را به علوم سیاسی، اخلاق و جامعه‌شناسی وامی‌گذارد.» (کاتوزیان، ۱۳۹۶: ۲۸، ۲۹۵ و ۳۱۹)

ثانیاً، معیار ماهیت حقوقی یک رشته فقط نشئت گرفتن آن از اراده دولت نیست بلکه تضمین اجرای آن توسط قوه مجریه است (کاتوزیان، ۱۳۹۶: ۳۹۰).

ثالثاً، علم حقوق تلویحاً مترادف با حقوق خصوصی گرفته می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۱۴).

رابعاً، بدین ترتیب ارزیابی رشته‌های دیگر با متدولوژی حقوق خصوصی به عمل می‌آید که پراکنده‌گویی و تناقض را در بر دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۶: ۱۰۱، ۴۳۶ و ۴۳۷).

خامساً، در این راستا مفاهیم علوم دیگر نظیر «دولت» باز تعریف می‌شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۶: ۱۴).

با این دغدغه‌های حقوقی، هیچ‌گاه این سؤال‌های بدیهی و اصلی مطرح نمی‌شوند تا پاسخی علمی برای آن‌ها تدارک شود:

۱- آیا دولت خود باید تابع قواعد و مقررات حقوقی باشد؟

۲- اگر قواعد و مقرراتی بر دولت حاکم است، این قواعد و مقررات منشأ در کدام شاخه از حقوق دارد؟

تمام نکته در پاسخ صریح به این دو سؤال نهفته است! اما چون اندیشه حاکم این سؤال‌ها را عمداً یا سهواً بدون پاسخ گذاشته، لذا دیدگاه ما عنوان مقدمه‌ای بر مقدمه علم حقوق یا مقدمه علم حقوق به زبان ساده را به خود اختصاص داده است تا مشخص نماید که اگر در تبیین مذکور از مبنای علم حقوق فقط چهار واژه اضافه می‌شد نه نیازی به این‌همه پراکنده‌گویی و تناقض و متدولوژی نادرست و باز تعریف مفاهیم شاخه‌های دیگر علم حقوق بود و نه ضرورتی برای انحصار مقدمه همه شاخه‌های علم حقوق در یک کتاب بوده است و بالاخره آثار و نتایج حاصل نیز متفاوت بوده است. واقعیت این است که مکاتب حقوقی اعم از مکاتب اصالت فرد یا اصالت اجتماع، اعم از مکتب فطری (طبیعی) یا اثباتی (پوزیتیویستی)، در عمل و در ماهیت بر دو منشأ استوار هستند: «ارادی» و «غیرارادی». بدیهی است منشأ غیرارادی، فرع بر منشأ ارادی است زیرا در نهایت غیرارادی بودن منشأ نیز با به رسمیت شناخته شدن توسط منشأ ارادی، عملیاتی می‌شود. بدین ترتیب، و رای همه مکاتب سؤال این است که مرجع اصیل اراده در حقوق پوزیتیویستی یا مرجعی که در حقوق طبیعی این منشأ را نمایندگی می‌نماید و تحقق می‌بخشد خود تابع چه قواعد و مقرراتی و از چه شاخه علم حقوق هستند؟ پاسخ به این سؤال در ادامه دنبال می‌شود.

۲- حقوق و دولت

سؤال این است که اگر حاکمیت حقوق بر دولت نباشد آیا می‌توانیم تحقق نظم و عدالت را که هدف علم حقوق است، انتظار داشته باشیم؟ برای پاسخ به این سؤال ناگزیر هستیم که به واکاوی مفهوم «نظم» و «عدالت» بپردازیم؛ اما قبل از همه لازم است تا تأملی بر مفهوم بنیادی‌تری داشته باشیم: مفهوم «اختلاف».

۱-۲- تأملی بر مفهوم اختلاف در جامعه داخلی^۱

در حقوق بین‌الملل، اختلافات بین‌المللی به اختلافاتی اطلاق می‌شود که طرفین آن دولت‌ها باشند یا اگر دولتی از تبعه خود در دعوا با دولت دیگر حمایت کند؛ باز اختلاف بین‌المللی تلقی می‌شود؛ اما اختلافات بین‌المللی خود به دو نوع تقسیم می‌شوند:

۱- اختلافات حقوقی

۲- اختلافات سیاسی

اختلافات حقوقی به اختلافاتی اطلاق می‌شود که در چارچوب نظم موجود و مستند به منابع حقوق بین‌الملل مندرج در ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری باشد. اختلافات سیاسی به اختلافاتی گفته می‌شود که وضع موجود^۲ را بر نمی‌تابد و اختلاف بر سر منافع است یا به عبارت بهتر اختلاف اصل وضع موجود یا جنبه یا جنبه‌هایی از وضع موجود را نشانه می‌رود. در حقوق داخلی متأسفانه مفهوم اختلاف ناقص و در نتیجه به انواع آن نیز پرداخته نشده است. در واقع در حقوق داخلی، اختلافات منحصر به اختلافات بین اشخاص خصوصی یا بین این اشخاص و دولت (در مقام اعمال تصدی) مطرح است؛ به عبارت دیگر اختلاف منحصر به اختلاف در چارچوب قواعد و مقررات حقوق خصوصی می‌شود و فقط در آن خلاصه می‌شود. این تلقی با تصور یا برداشت و تحلیل، واقعیت را بر نمی‌تابد؛ زیرا واقعیت این است که بسیاری از اختلافات در جامعه داخلی همچون جامعه بین‌المللی اصل قدرت یا دولت، اصل نظم موجود یا جنبه یا جنبه‌هایی از آن را نشانه می‌رود. بدین ترتیب، سؤال این است که اگر این نوع اختلاف که ما از آن به «اختلافات وضع موجود» تعبیر می‌کنیم، در عمل وجود دارد؛ راه‌حل آن چیست؟ آیا حقوق داخلی راه‌حلی برای این نوع اختلافات دارد؟ اگر دارد این راه‌حل در کدام شاخه پیش‌بینی می‌شود؟ پاسخ به این سؤال را در پرتو واکاوی مفهوم کلیدی دیگری از علم حقوق باید جستجو کرد: مفهوم «نظم».

۲-۲- واکاوی مفهوم نظم

در تحلیل‌های جاری با نقص دیگری، این بار در زمینه مفهوم «نظم» مواجه هستیم؛ به عبارت دیگر در اینجا نیز نظم به‌طور بسیط و با عنوان کلی نظم عمومی تبیین می‌شود. در اینجا نیز نظریه، واقعیت را بر نمی‌تابد؛ زیرا وقتی اختلاف فقط منحصر به اختلاف بین اشخاص خصوصی می‌شود در نتیجه اختلاف نیز در چارچوب نظم موجود یا نظم مستقر یا کنونی منحصر می‌شود. بالطبع مراد از نظم عمومی نیز نظم می‌شود که همه قواعد آن مستند به قواعد این اختلافات یا قواعد حقوق خصوصی است و تخطی از آن‌ها موجب اختلال در نظم می‌گردد اما همچنان که گفتیم اختلافات داخلی، فقط به اختلافات خصوصی منحصر نمی‌شود. بلکه بسیاری از اختلافات بر سر اصل قدرت و در نتیجه اصل نظم موجود یعنی تغییر با اصلاح آن است؛ بنابراین نظم هم دوگانه مستقر می‌شود: نظم حقوقی عمومی و نظم حقوقی خصوصی.

نظم حقوقی خصوصی بدین معنی است که حل اختلافات در سطح اختلافات خصوصی و در چارچوب قواعد حقوق خصوصی است اما حل اختلافات وضع موجود یا اختلافات ناظر بر قدرت و توزیع و انتقال آن و... چگونه است؟ در اینجا

^۱ راجع به منشأ اختلاف نگاه کنید به مهدی عباسی سرمدی، «نظریه اجتناب‌ناپذیری جنگ و جهاد» (فصلنامه معارف اسلامی، سال اول، شماره چهارم، پائیز ۱۳۸۴: ۱۲۵-۱۶۱).

^۲ Status quo

دو سؤال مطرح است الف - آیا حقوق برای این نوع اختلافات داخلی راه‌حلی دارد؟ ب - اگر دارد این راه‌حل ناظر بر کدام قواعد و مقررات حقوقی است؟

نظم حقوقی عمومی خود، در عمل دوگانه مستقر می‌شود: نظم صوری یا نظم مبتنی بر زور و قدرت^۱ و نظم حقوقی عمومی یا نظم قانونی یا نظم قدرت بر بستر حقوق. نظم حقوقی عمومی یعنی مقید بودن دولت به قواعد و مقررات حقوق عمومی به‌ویژه به قانون اساسی، در واقع تأمین این نظم بر عهده حقوق عمومی است در تمامی حوزه‌های حاکمیتی دولت با رشته‌ها یا شاخه‌های گوناگون آن یعنی حقوق اساسی، حقوق اداری، حقوق مالی.

این‌گونه، قانون اساسی به‌مثابه بالاترین منبع قانونی و میثاق عام سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... جایگاه رفیع می‌یابد و رابطه قدرت و آزادی یا قدرت و مردم را در تمامی حوزه‌های دولتی تنظیم می‌نماید و این‌گونه است که حقوق هدف مقدس و نظم برترش مهار قدرت و سیاست به نفع آزادی و جامعه می‌شود. دولتی که به نظم قانونی ناشی از حقوق عمومی تن ندهد هیچ نظمی را در جهت خلاف منافع قدرتش بر نمی‌تابد. دولتی که قانون را ابتدا در مورد خودش اجرا نکند به هیچ قانونی تن نخواهد داد؛ به عبارت دیگر در تعارض و دیالکتیک منافع دولتی و منافع خصوصی منافع دولتی به‌جای منافع و مصالح عمومی قرار می‌گیرد؛ یعنی منافع دولتی لزوماً منافع عمومی نیست!

نظم حقوقی فقط نظم روابط خصوصی نیست زیرا این نظم فرع بر نظم حقوقی عمومی یا نظم مبتنی بر حقوق عمومی است؛ به عبارت دیگر منظور از نظم حقوقی یا نظم قانونی قبل از همه نظم مبتنی بر حقوق عمومی است نه نظم مبتنی بر حقوق خصوصی؛ چون این فرع بر آن است و نظم در خدمت اجتماع و جامعه را شامل می‌شود. پس علم حقوق در قالب حقوق عمومی راه‌حلی برای اختلافات ناشی از وضع موجود داخلی دارد زیرا اگر نمی‌داشت نظم کنونی یا نظم موجود و مستقر داخلی ناقص و در عمل تابع نظم صوری یا نظم مبتنی بر زور می‌شد. باین‌همه غایت علم حقوق، فقط نظم نیست بلکه نظم مبتنی بر عدالت است بدین ترتیب، مفهوم کلیدی دیگری مطرح می‌شود: مفهوم «عدالت».

۲-۳- مفهوم عدالت در حقوق

در ادبیات جاری برای تبیین این مفهوم غالباً به مکاتب فلسفی متوسل می‌شوند و بر این اساس دو نوع عدالت را تشخیص می‌دهند: عدالت توزیعی و عدالت معاوضی.

درعین‌حال این مفاهیم از عدالت در مکاتب، در رابطه با نوع نظام‌های سیاسی مطرح است بر این اساس مفهوم عدالت همواره توزیع اموال و مزیت‌های اجتماعی است؛ زیرا اموال و مزیت‌ها همواره با نیازهایی که باید ارضا شوند، کمیاب‌تر هستند. بدین ترتیب مفهوم عدالت از «هرکس برحسب اصل و نسب وی» در نظام اشرافی به مفهوم عدالت «به هرکس برحسب لیاقت‌های وی» در نظام بورژوازی می‌رسیم. سپس سوسیالیسم وعده عدالت را «به هرکس به‌اندازه کارش» را ندا می‌دهد که به مدینه فاضله «به هرکس به‌اندازه احتیاجاتش» باید منجر شود.

^۱ در اینجا در پی ریشه‌یابی این نوع نظم نیستیم، لذا فقط به این نکته بسنده می‌کنیم که چنین نظمی غالباً ریشه در تعارض بین منشأ حاکمیت و منشأ حکومت دارد که در نهایت در قالب تعارض مشروعیت (حقانی بودن) و مقبولیت (قانونی بودن) ظهور می‌نماید و این تعارض سرانجام به هزینه قانونیت ختم می‌شود.



مفهوم عدالت در ادبیات حقوقی معاصر نیز مبهم و انتزاعی و غیرمصدیقی است به عبارت دیگر مشکل تبیین مفهومی یا ارائه تعریف تئوریک از عدالت نیست. مسئله ارائه شاخص یا معیار عملی برای میزان تحقق یا عدم تحقق آن است. به عقیده ما عدالت یک جنبه کلی، اخلاقی و جاودانه دارد که غالباً به آن پرداخته می‌شود: «عدالت مفهومی اخلاقی است و همراه با اخلاق دگرگون می‌شود به طور خلاصه، به دلیل مجرد و نسبی بودن مفهوم عدالت و برخورد اجرای آن با نظم حقوق گاه از عدالت فاصله می‌گیرد، هر چند گرایش به سوی آن را به عنوان آرمانی مطلوب همیشه حفظ می‌کند.» (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۶۷)

در اینجا لازم است تفاوت حقوق و اخلاق را به نقل از همین منبع یادآور شویم: «... تفاوت ضمانت اجراها: قواعد حقوقی ضمانت اجرای مادی و اجتماعی دارد و قانون‌گذار به انواع وسایل اشخاص را ناگزیر از اطاعت آن‌ها می‌سازد... در حالی که ضمانت اجرای قواعد اخلاقی فقط جنبه درونی و مذهبی دارد و مکافات بی‌اعتنائی به آن پاداش روز جزا یا تأثیر وجدان شخص است.» (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۶۱) در همین راستا، اعلامیه حقوق بشر طرح قانون اساسی ۱۹ آوریل ۱۹۴۶ فرانسه نیز به طور کلی و اخلاقی در ماده ۱۱، این گونه به «عدالت» اشاره دارد: «قانون برای همه افراد حق برخورداری از عدالت را قائل شده است و کمبود منابع مالی نمی‌باید در این مورد مانعی به شمار آید.» (قاضی، ۱۳۷۵: ۲۴۱-۲۴۵)

منشور ملل متحد نیز به طور مبهم و کلی در مقدمه و ماده یک خود به «عدالت» اشاره می‌نماید. سرانجام مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر مصوب دسامبر ۱۹۴۸ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در همان عبارت آغازین مقدمه خود، این گونه به عدالت اشاره دارد: «از آنجاکه شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد.» (قاضی، ۱۳۷۵: ۲۵۲-۲۶۲)

به نظر ما این مفاهیم یا هر مفهوم دیگری از عدالت به طور خاص نظم عادلانه حقوقی را نشانه نمی‌رود و به همین دلیل سرانجام به تفسیر اخلاقی و ایدئالی از این مفهوم در علم حقوق پرداخته می‌شود که حداقل در کوتاه مدت دست‌نیافتنی است. این در حالی است که اگر هدف حقوق را ایجاد نظم عادلانه بدانیم و اگر به طور کلی منظور از نظم، روابط مبتنی بر قواعد و مقررات حقوقی باشد چنین نظمی محقق نخواهد شد، مگر آنکه عدالت حقوقی تحقق یابد. عدالت حقوقی یعنی «نحوه اجرای قانون در عمل» تحقق این عدالت مترادف با عینیت یافتن دو اصل سلبی و ایجابی جاودانه حقوق عمومی یعنی اصل حاکمیت قانون و اصل تبعیض ناپذیری است. در واقع به نظر ما شاخص عدالت حقوقی «حاکمیت بدون تبعیض قانون» است.

بدین ترتیب و برخلاف تصور رایج، عدالت بدین شاخص یا معیار شرط لازم یک نظم حقوقی می‌گردد. شاید پارادوکس عملی عدالت در این ضرب‌المثل عامیانه نهفته باشد که «ظلم بالسویه عدل است!» بدیهی است به لحاظ منطقی رابطه «اصل تبعیض ناپذیری» با «اصل عام برابری همه در مقابل قانون» رابطه تساوی است؛ اما در عمل شاید بتوان این تفاوت را قائل شد که نظم عادلانه بدین مفهوم ناظر بر تبعیت دولت - به دلیل موضع برتر آن - از قواعد حقوقی قبل از شهروندان تأکید می‌نماید و اصل عام برابری همه در مقابل قانون را منوط به این تقدم و تأخر می‌داند. این در حالی است که اگر در عمل، حقوق را مکانیسم یا سازوکاری برای حل اختلافات بدانیم که حداقل تأکید بر عنصر ضمانت اجرا از جمله این برداشت از مفهوم حقوق را اجازه می‌دهد؛ بنابراین، در حقوق وقتی صحبت از عدالت می‌کنیم چیزی غیر از عدالت حقوقی به مفهوم فوق و صرف نظر از هرگونه عدالت اجتماعی، سیاسی و... نیست.

درواقع استقرار نظم عادلانه - به مفهوم مکاتب فلسفی و سیاسی - هدف استراتژیک و ایدئالی و جامع و نهایی است و این هدف در تمامیت یا در بخشی از خود ممکن نیست مگر با تأمین هدف تاکتیکی و جاری حقوق، یعنی تأمین نظم بر اساس عدالت یا حاکمیت بدون تبعیض قانون.

اساساً عدالت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را پارادایم‌های حکمرانی مشخص می‌سازد و سپس حقوق آن‌ها را نظم قانونی می‌بخشد؛ بنابراین، صرف‌نظر از اینکه نوع این عدالت‌ها و ماهیت آن‌ها چه باشد، درست باشد یا نادرست، در عمل، فرع بر عدالت حقوقی یا قانونی است؛ زیرا این عدالت یکی از سازوکارهای اجرایی آن است و در جوهر خود چیزی جزء حمایت از ضعیف در مقابل قوی نیست. عدالت حقوقی یعنی صرف‌نظر از الگوهای استراتژیک عدالت در یک جامعه و صرف‌نظر از نوع قانون در خصوص آن‌ها، نحوه اجرای قانون در عمل. جنبه سلبی عدالت حقوقی ناظر بر این واقعیت است که حق با زور اعم از زور یا قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی جایگاه علمی نیست؛ یعنی قوی بودن مترادف با محق بودن نیست. جنبه ایجابی آن یعنی «حق بر اساس قوانین موجود» است. نباید فراموش یا اشتباه کنیم که عدالت حقوقی ماهیت عدالت را در قالب قوانین تعیین نمی‌کند. بلکه این الگوهای ارزشی نظام‌های سیاسی یا الگوهای ارزشی برگرفته از جامعه توسط نظام‌های سیاسی مستقر است که در قالب قوانین موجود تجلی می‌یابد؛ بنابراین، نقش عدالت حقوقی بعدازاین مرحله آغاز می‌شود؛ زیرا دولت‌ها مایل نیستند که تن به قوانینی دهند که خود وضع کرده‌اند؛ ملزم سازد. به‌ویژه آن‌که تبلور و تمرکز قدرت یعنی وسایل اجبار مادی در دست دولت بر اصل «خیر بودن وجود دولت و امین بودن زمامداران وقت» در فرض تأمین‌کننده منافع عمومی (انصاری، ۱۳۷۷: ۶۷) استوار است. در نتیجه می‌توان گفت عدالت حقوقی در عمل به‌نوعی محک یا معیار اصل «خیر بودن و امین بودن دولت» و به‌نوعی به نفع دولت هم هست؛ بنابراین، در اینجا این سؤال مطرح است که در این رهگذر، نقش حقوق عمومی یا به عبارت دیگر، نسبت رابطه دولت با حقوق عمومی چیست؟

۳- جایگاه و نقش دولت نسبت به حقوق عمومی

قبل از ادامه بحث در این خصوص باید یادآور شد که دولت در اندیشه حقوقی حاکم گاه به‌عنوان پدیده یا مفهوم حقوقی و گاه به‌عنوان پدیده یا نیروی سیاسی مطرح شده است. بحث راجع به تعریف یا مفهوم علمی دولت شاید اطلاع کلام را دربر داشته باشد. آثار زیادی در این زمینه به نگارش درآمده‌اند که با تفاوت‌های جزئی یا کلی، همه این آثار دولت را اعم از حکومت دانسته و حکومت را به همراه حاکمیت، مردم و سرزمین از اجزا دولت می‌دانند^۱.

تقریباً همه این آثار، دولت را یک پدیده سیاسی می‌دانند (Troper, 1994: 143-171)؛ زیرا با پدیده قدرت یعنی ابزار مادی اجبار و الزام سروکار دارد و هر جا قدرت باشد، بحث سیاست است و هر جا سیاست باشد صحبت از قدرت است؛ بنابراین، مترادف کردن دولت با حکومت یک مفهوم یا برداشت خاص از مفهوم دولت است. با این‌همه در چارچوب تعریف

^۱ در اینجا لازم است تعریفی از این مفاهیم ارائه شود: الف - حاکمیت: به اقتدار یا قدرت (صرف‌نظر از اختلاف جزئی آن‌ها) عالی و ذاتی دولت برای حکمرانی اطلاق می‌شود که مطلق و در تئوری تجزیه‌ناپذیر است. عالی و ذاتی بدین معنی که سایر قدرت‌ها در داخل دولت فرع بر این قدرت هستند. جنبه داخلی حاکمیت را کنترل مؤثر و جنبه خارجی آن را استقلال نامند. ب - حکومت: سازمان اعمال قدرت یا حاکمیت است. ج - مردم: مترادف ملت اعم از طایفه، قوم، نژاد، خلق و طایفه. د - سرزمین: به قلمرو جغرافیایی دولت با مرزهای مشخص اطلاق می‌شود. تعریف قدرت هم در متن آمده است.



جاری یعنی مترادف گرفتن دولت با حکومت بخواهیم راجع به رابطه دولت و حقوق بحث نماییم، همچنان که گفته شد اگر بپذیریم که دولت یا حکومت تابع قواعد و مقررات حقوقی اند بدهی است این مقررات و قواعد حقوقی همان قواعد و مقررات حقوق عمومی است. چنان که وجه تسمیه این رشته از حقوق یعنی «عمومی» نیز قبل از همه دلالت بر حاکمیت این رشته از حقوق بر دولت دارد.

بدین ترتیب، در سطح داخلی ما با دو سطح از حقوق مواجهیم: حقوق خرد و حقوق کلان، حقوق خرد همان حیطه‌ها و حوزه‌های ناظر بر حاکمیت حقوق خصوصی از جمله در زمینه اعمال تصدی دولت است و حقوق کلان همان حیطه ناظر بر حاکمیت حقوق عمومی به‌ویژه بر جنبه حاکمیتی دولت یا قدرت است. در اینجا این سؤال مطرح است که: آیا اگر این حقوق کلان جاری نباشد، نظم حقوقی یا عدالت به هر مفهومی امکان‌پذیر است؟ کدام منبع در سلسله مراتب منابع حقوق داخلی در رده نخست قرار می‌گیرد که تخطی یا تناقض و تعارض سایر منابع از آن امکان‌پذیر نیست؟ آیا این منبع ناشی از اراده دولت است؟ کدام مرجع واضع این قانون است؟ کدام مرجع این وضع را تأیید و تنفیذ می‌نماید؟

منبع نخستین و برتر از همه منابع داخلی همان قانون اساسی یا میثاق اصلی جامعه است که نوع نظام سیاسی یا حکومت از آن ناشی می‌شود و به‌طور مشخص ناشی از اراده دولت یا حکومت نیست بلکه توسط یک مرجع غالباً موقت منتخب ملت تحت عنوان مجلس مؤسسان یا خبرگان یا هر عنوان دیگر انتخاب و به وضع قانون اساسی یا اصلاح و تغییر آن می‌پردازد و سپس این قانون باید توسط همان مرجع انتخاب مجلس موقت، یعنی ملت، تأیید و تنفیذ شود؛ اما نکته حائز اهمیت این است که اولاً، وضع قانون اساسی در تحلیل نهایی طبق قواعد حقوق عمومی به عمل می‌آید زیرا ناظر بر جنبه‌های مختلف امور دولت به‌ویژه توزیع قدرت و روابط قوا با یکدیگر و با مردم است؛ ثانیاً، مبنای سایر قواعد و مقررات حقوقی یا اراده دولت در قالب قوه مقننه و در چارچوب قانون اساسی است؛ بنابراین، در تحلیل نهایی مبنای واقعی حقوق اراده «مستقیم» و «مستقل» مردم یا ملت در قالب قانون اساسی مبتنی بر قواعد حقوق عمومی است. «مستقیم» هم از حیث تعیین مرجع و هم از حیث تأیید و تنفیذ قانون وضع شده این مرجع. «مستقل» یعنی بدون نقش سه قوه یا دولت.

دولت در مرحله بعد این اراده را نمایندگی می‌کند. لذا هم به لحاظ فلسفی و در مقام مقایسه با مردم و هم به لحاظ حقوقی و داشتن مأموریت نمایندگی، اصیل نیست و به این اعتبار نباید خلاف قواعد واضح منشأ خود عمل نماید. پس گزاره «مبنای مستقیم حقوق، اراده دولت (به‌طور مطلق) است.» از این حیث نیز ناقص است!

درواقع دولت به‌ویژه ابزار آن یعنی قدرت خود تابع قواعد و مقرراتی است که بر اساس آن شکل گرفته‌اند. به عبارت دیگر قدرت دولت یا حکومت عملیاتی نمی‌شود مگر اینکه روابط اجزای این حکومت یعنی روابط قوا بر اساس تفکیک یا همکاری قوا با یکدیگر و با مردم مشخص باشد. نتیجه اینکه حداقل به لحاظ تئوریک نظم موضوع حقوق خصوصی هرگز یک نظم حقوقی و به‌طریق اولی نظم عادلانه و واقعی نخواهد بود تا زمانی که اختلافات وضع موجود، راه‌حل حقوقی و مسالمت‌آمیز نداشته باشند و همچنان که گفته شد، قانون اساسی که خود تابع قواعد مقررات حقوق عمومی است قبل از همه راه‌حل حقوقی

و مسالمت‌آمیز این نوع اختلافات است؛ یعنی اختلافات بر سر چگونگی ادامه یا اصلاح یا تغییر وضع موجود خواه بین قوای حاکم و خواه بین این قوا با مردم.

در عمل هم‌زمانی می‌توانیم از نظم حقوقی و نظم عادلانه در جامعه داخلی صحبت کنیم که قواعد و مقررات حقوقی و مسالمت‌آمیز هم بر اختلافات وضع موجود و هم بر اختلافات خصوصی حاکم باشد؛ اما این واقعیت تحقق نخواهد یافت مگر اینکه با توجه به تلقی بنیادین غالب از رابطه حقوق و قدرت مبنی بر این‌که حقوق ابزار قدرت است به این سؤال پاسخ داده شود که آیا حقوق ابزار قدرت است یا منبع قدرت؟

۴- حقوق و قدرت

این بحث را در دو بند ادامه می‌دهیم:

۴-۱- حقوق به‌مثابه ابزار قدرت

بدون شک نمی‌توان از اراده مستقیم دولت به‌مثابه مبنای مفروض و الزام رعایت قوانین و مقررات حقوق یا حداقل حقوق داخلی صحبت کرد و رابطه دولت و حقوق یا به عبارت دقیق‌تر رابطه قدرت و حقوق (به اعتبار پدیده سیاسی بودن دولت) سخن به میان نیاورد یا آن را به اجمال و بسیار اجمال گذرانند و به حاشیه راند یا حتی نادیده گرفت.

در ادبیات جاری حقوقی، این رابطه عمداً یا سهواً مغفول می‌ماند به دلیل اینکه سؤال حاکمیت یا عدم حاکمیت قانون بر دولت عمداً یا سهواً مطرح نمی‌شود. تا صورت مسئله به هزینه ابزار قدرت شدن حقوق پاک شود. در واقع اساس اندیشه حقوقی حاکم فعلی در یک شیوه‌ای ضمنی و غیرمستقیم این است که ما را به سیاست کاری نیست! چون سیاست را جزء با مصلحت‌اندیشی و زد و بند کاری نیست! (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۳۵۱-۳۵۲) هرچند که حقوق و مقررات آن نتیجه اراده دولت باشد...! حال دولت چیست و حکم کننده به رعایت قواعد و مقررات حقوقی خود باید عمل کننده به حقوق باشد یا خیر و... مقوله‌های دیگر است! (کاتوزیان، ۱۳۹۸: ۳۱۹)

این دور زدن ظریف واقعیت تکالیف و اختیارات حقوقی و قانونی دولت به دلیل حدود و دامنه متدولوزی حقوق خصوصی اجتناب‌ناپذیر است و نتیجه آن هم اجتناب‌ناپذیر همچنان‌که تجربه کرده و می‌کنیم: «حقوق ابزار قدرت و سیاست می‌شود». هرچند علیرغم همه تلاش‌ها برای مکتوم گذاشتن آن سرانجام به شیوه‌ای پراکنده به آن اشاره کوتاهی می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۳۵۴) و «وضع موجود به‌ویژه تحت عنوان «نظم» توجیه می‌شود. ضعف متدولوزی در قبال «تحول جبری وضع موجود»، عدول از مبهم یا مسکوت گذاشتن تکالیف و اختیارات حقوقی قدرت حاکم و روابط آن را شامل نمی‌شود. بلکه توسل به توجیه و تبیین‌های اخلاقی و بدون ضمانت اجرا در قالب کلیدواژه‌هایی نظیر «عدالت»، «وجدان آگاه این یا آن» حول مقوله اصلی یعنی «نظم» است!» (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۳۱۹-۳۲۲ و به‌ویژه ۳۵۰) بدین ترتیب، مفاهیم اساسی حقوق عمومی نظیر دولت، حاکمیت و حتی رشته‌هایی نظیر حقوق بین‌الملل دست‌خوش تعاریف و تبیین‌های بسیار سطحی می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۱۰۱). در نتیجه عدالت را با نوع حاکمیت و حکومت کاری نیست چون نظام قضایی و قضات و حقوق‌دانان در هر شرایطی می‌توانند مذهب مانده و با حرکات انفرادی و اخلاقی و تشویق و ترتیب و تبلیغ ناسیونالیسم حرفه‌ای قادر به تحقق عدالت‌اند. به‌ویژه آن‌که نظم



هرچند ماهیت پولادین داشته باشد اولویت انکارناپذیر دارد؛ اما درعین حال چیزی بازدارنده تلاش غیر سیستمی و همت اخلاقی پراکنده برای تحقق عدالت نیست. در تحلیل نهایی، این دیدگاه ارتقاء یا حفظ جایگاه برتر حقوق خصوصی را بر انتزاع ظاهری ارتباط این رشته از دولت استوار می‌سازد.

انتزاع ظاهری، چون در عین «ابزار» و «توجیه‌گر» بودن نظم دولتی و وضع موجود، خود را «رفیع» و «مستقل» و «خودمختار» از «دولت» و «سیاست» می‌نماید! نتیجه اینکه اندیشه‌ای که شاخص اصلی ماهیت حقوقی یک رشته را «ضمانت اجرا» می‌داند در یک دور تسلسل باطل به آموزه‌های اخلاقی برای بقای خود متوسل می‌شود!

دیگر آن‌که در قرن بیست و یکم اساس خاستگاه داوری بسیاری، در مورد ماهیت حقوقی رشته حقوق بین‌الملل می‌گردد و این رشته مترادف با حقوق بشر می‌شود! (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۱۰۱) که به دلیل به اصطلاح عدم وجود ضمانت اجرا اساساً ماهیت حقوقی ندارد.

صرف نظر از خاستگاه درست یا نادرست اندیشه مذکور، واقعیت این است که در عصر تحول سریع علوم و از جمله علم حقوق و زمانی که امروزه بحث از علوم بین‌رشته‌ای است، اندیشه مورد اشاره حداقل کم‌رنگ می‌شود و پاسخگو نیست. به عبارت دیگر امروزه ما نمی‌توانیم با ظرافت و غیرمستقیم حداقل در تئوری صورت مسئله را پاک یا تحریف کنیم و بعد برای اجتناب‌ناپذیر بودن داشتن راه‌حل در مقابل واقعیت، با انقیاد «ارتباط حقوق و قدرت» را در حد ابزار بودن آن یکی برای این «تقلیل دهیم و به خیال خود و به اصطلاح عامیانه» شر مسئله را دفع نماییم. زیرا:

«مفهوم حقوق از مفهوم قدرت جدانشدنی است. این دو مفهوم همیشه با هم پیوند داشته و پیوسته است و تنها در گمان می‌توان این دو را از هم گسست. هر تعریفی از حقوق شود، خواه ناخواه با قدرت یکی می‌شود و به آن باز می‌گردد. مفهوم‌هایی مانند «اقتدار عمومی»، «اراده همگانی»... که برای پیدایی ریشه و منشأ حقوق و تعریف آن یاد می‌شود، همه اندیشه «قدرت» را با خود به همراه دارد» (ابوالحمد، ۱۳۶۵: ۲۵۷ و انصاری، ۱۳۷۷: ۲۷ و ۸۴-۹۵).

حقوق به مثابه ابزار قدرت یعنی اینکه نقش حقوق یک نقش استراتژیک نیست بلکه یک نقش تاکتیکی است که تبعیت از نیازهای متغیر قدرت دارد و همچون وسایل و ابزارهای دیگر هدف، کاربرد آن را توجیه می‌کند. در مقام مقایسه، ایدئولوژی به مثابه یکی از منابع معنوی قدرت، هنگامی که نقش خود به عنوان الگوی راهنمای تصمیم‌ها و عملکرد قدرت را از دست می‌دهد و تبدیل به ابزاری جهت توجیه اقدامات قدرت می‌شود نه تنها جایگاه برتر خود نسبت به قدرت را از دست می‌دهد؛ بلکه برای انطباق با واقعیات و نیازهای قدرت ملزم به تجدیدنظر در ماهیت خود می‌گردد تا «رویزیونیسم» یعنی جایگزینی تکامل به جای انقلاب را تحقق بخشد. حقوق نیز این چنین است با این تفاوت که تغییرات آن ممدوح و در پی رفع خلأهای قانونی است. دیگر آن‌که ابتدا باید تغییرات قانونی یا ایجاد مقررات جدید در جهت نیازهای قدرت به وجود بیاید سپس اقدامات قدرت در انطباق با آن صورت پذیرد. حقوق به مثابه ابزار قدرت یا سیاست یعنی انطباق حقوق با قدرت یعنی جایگاه فرودین حقوق نسبت به سیاست از جمله نقطه نظر متفاوت و اساسی ما در همین موضوع یا مقوله «جایگاه» حقوق به معنی عام است.

^۱ «از آن روز که دولت پایه گرفت سخن از حقوق به میان آمد و ضرورت «نظم» احساس شد. بی‌گمان هدف اصلی حقوق ایجاد نظم است که بقای این همزیستی و اتحاد را تأمین کند.» (کاتوزیان، ۱۳۹۸: ۳۸ و ۳۱۹)

۴-۲- حقوق به‌مثابه منبع قدرت

حقوق «ابزار» قدرت یا سیاست اعم از سیاست داخلی یا سیاست خارجی نیست بلکه «منبع و از مؤلفه‌های» قدرت ملی و سیاست است؛ به عبارت دیگر در سلسله مراتب بین سیاست و حقوق، این حقوق و قبل از همه حقوق عمومی است که در مرتبه برتر قرار می‌گیرد. این حقوق عمومی است که قاعده بازی سیاست را اعم از داخلی و یا خارجی تعیین می‌کند.

این‌گونه است که حتی بنیان اندیشه سیاسی امثال لاک (جونز، ۱۳۵۸: ۲۲۱) و روسو (جونز، ۱۳۵۸: ۳۵۰) نیز بر بنیان حقوق استوار می‌گردد. بدین ترتیب، در اتخاذ خط‌مشی کلان حقوقی کشور در مورد اجرای حقوق بین‌الملل در حقوق داخلی، «مونیسیم» یعنی مکتب رجحان حقوق بین‌الملل بر حقوق داخلی - به‌ویژه به هنگام تعارض این دو نوع حقوق - می‌تواند در جایگاه برتر از «دوالیسیم» - یعنی رجحان حقوق داخلی بر حقوق بین‌الملل به‌ویژه در زمان تعارض - قرار گیرد (Chiam, 2000: 102-137 و Dommmeaux, 1995: 447-468) چنانکه جایگاه و نقش مذاکرات دیپلماتیک - به‌مثابه - یکی از روش‌های مهم حل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی قابل درک می‌گردد (Barker, 2000: 122-136 و Pfetsch & Rohloff: 188-226) زیرا هنگامی که سیاست برای حل اختلافات بر شیوه‌های مسالمت‌آمیز استوار می‌شود، «انعکاسی از حقوق» می‌گردد.

به عبارت دیگر، سیاست را می‌توان از جمله کوشش مداوم برای حذف خشونت و اعطای ابزارهایی حقوقی برای حل و فصل تضادها و اختلافات داخلی و خارجی دانست. سیاست ادامه نبرد یا جنگ با وسایل حقوقی است یعنی جنگ یا مخاصمه مسلحانه نیست؛ زیرا جنگ یا نبرد مسلحانه را از وسایلی که بکار می‌برند باز می‌شناسند.

به همین دلیل امروزه نظام کثرت‌گرا در مقابل نظام وحدت‌گرا قرار می‌گیرد تا از سویی از ارزش و حیثیت نظام‌های دوم بکاهد و از سوی دیگر مهر تأییدی بر اعتبار و جایگاه نظام نخستین زند. این تضاد نیست که امروزه از سیستم کثرت‌گرا به‌مثابه سیستمی یاد می‌شود که امکان حل و فصل اختلافات حاد سیاسی و اجتماعی را در چارچوب نظم موجود و به شیوه مسالمت‌آمیز فراهم می‌نماید. در واقع یک تعریف حقوقی از سیستم کثرت‌گرا این است که نوع وسایل و ابزارهای حل اختلافاتش، آن را از نظام وحدت‌گرا متمایز می‌سازد؛ زیرا یکی از هدف‌های اساسی سیستم کثرت‌گرا این است که مباحث را جانشین نبرد، گفت‌وگو را جانشین تفنگ، استدلال را جانشین مشت و نتیجه انتخابات را جانشین زور و سلاح نماید.

قانون حقوقی اکثریت، شکل متمدن‌تر و ملایم‌تر قانون قوی‌تر است. قانون اکثریت کاملاً رضایت‌بخش نیست و اصل برابری انسان‌ها را بر نمی‌تابد؛ اما در عالم واقع باید از قانون تعداد یا قانون بازو و مسلسل یکی را انتخاب کرد. جایگزین کردن قانون نخست به‌جای قانون دوم یعنی جایگزینی سیاست مبتنی بر حقوق به‌جای حقوق مبتنی بر سیاست و درنهایت به معنی جایگزین کردن حقوق به‌مثابه منبع قدرت به‌جای ابزار کردن آن در خدمت سیاست.

بدیهی است تلقی حقوق به‌مثابه منبع قدرت و استناد به آن توسط هر دولتی. تحکیم مشروعیت و مقبولیت آن را بر محور اصول «حاکمیت قانون» و «تبعیض ناپذیری» در بر دارد و اختلافات را در سطح خرد و کلان به سمت همگونگی یا حداقل تعدیل اختلافات سوق می‌دهد.

اندیشه غیر واقع‌گرایانه حقوقی در ایران نه‌تنها با سیاست‌گریزی کاذب یا حتی سیاست‌ستیزی کاذب شروع می‌شود؛ کاذب بدین دلیل که هم در متدولوژی - از طریق نوعی ایدئولوژی ناسیونالیستی (بخشی) یا خصوصی‌سازی علم حقوق - و هم در



هدف - از طریق تأمین تفوق و برتری و رهبری - سیاسی است، بلکه با خنثی کردن - اگر نگوئیم حذف - جایگاه و نقش حقوق عمومی دنبال می‌شود. آنجا که می‌گوید دولت یک مفهوم حقوقی چون حقوق (نه حقوق عمومی) حاکم بر دولت است. در حالیکه دولت قبل از همه یک پدیده سیاسی است و چون دولت و حقوق عمومی جز لاینفک یکدیگرند! لذا با ادعای پاک نگه داشتن حقوق از سیاست ابتدا صورت مسئله پاک می‌شود سپس نقش حقوق عمومی هم با نیروهای سازنده و بدعت‌های در عین حال متناقض اخلاق و مذهب در کنار دولت، حاکم بر دولت و ... پر می‌شود! (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۵۰) و (کاتوزیان، ۱۳۹۸: ۳۳۱-۳۳۲) بدین ترتیب، حقوق منبع قدرت می‌شود؛ زیرا زمانی که از منابع قدرت بحث می‌شود، غالباً این منابع را به دودسته مادی و غیرمادی تقسیم می‌نمایند و غالباً از ایدئولوژی، روحیه ملی، پرستیژ، تأثیر بر افکار عمومی (قدرت تبلیغات)، دیپلماسی و ... یاد می‌شود.

نگاهی به این منابع معنوی یا غیرمادی قدرت به‌خوبی و به‌طور بدیهی این غفلت از نقش حقوق را در احصاء منابع معنوی قدرت نشان می‌دهد؛ زیرا وقتی حقوق عمومی در انطباق با این «قانون کلی (که) می‌گوید آنجا که اختیار وجود دارد، همان‌جا نیز مسئولیت هست»، (قاضی، ۱۳۷۵: ۵۰) وظایف و اختیارات دولت را تعیین می‌کند (قانون اساسی) و هنگامی که حقوق قاعده بازی سیاست و قدرت (روابط قوا با یکدیگر و با مردم، قانون انتخابات، احزاب و ...) را تعیین می‌نماید این بدان معنی است که سیاست و حقوق دوروی یک سکه هستند؛ زیرا سیاست برای حل تضادها دو راه حل بیشتر ندارد یا زور عریان و یا قدرت مبتنی بر حاکمیت بدون تبعیض قانون. چنان‌که رابطه دولت و حقوق بین‌الملل هم این‌گونه است یعنی دولت‌ها برای حل اختلافات خود دو راه بیشتر ندارند یا راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز و یا ستیز و تنش و مخاصمه مسلحانه.

گفت‌وگو از نظم نوین بین‌المللی پس از هر مخاصمه مسلحانه منطقه‌ای یا بین‌المللی چیزی جز ندا به بازگشت به قواعد و مقررات حقوق بین‌الملل نیست. چنانکه در حقوق داخلی دعوت به حاکمیت قانون نیز چیزی جز بازگشت به قانون اساسی نیست؛ بنابراین، صرف‌نظر از جایگاه و نقش حقوق عمومی در عمل، حداقل در تئوری بنا به دلایل فوق در سلسله مراتب بین حقوق عمومی و دولت، اولی در فراز و دومی در فرود قرار می‌گیرد. در نتیجه حقوق خصوصی که ناشی از اراده دولت است قادر به استقرار هیچ نظم قانونی و عادلانه نخواهد بود؛ مگر این‌که ناشی از اراده دولت «مقید به حقوق عمومی» باشد؛ بنابراین، آنچه در فوق (بخش اول و سوم) ادعا کردیم که اگر به این عبارت «حقوق ناشی از اراده مستقیم دولت است» چهار واژه اضافه می‌کردیم نیاز به این‌همه تعبیر و تفسیر به رأی نبود همین‌جاست. بدین معنی که «حقوق ناشی از اراده مستقیم دولت مقید به حقوق عمومی است...» ولا غیر.

«مقید به حقوق عمومی»، زیرا حکم و نتیجه طبیعی و منطقی مباحث فوق - از جمله مبحث «واکاوای مفهوم نظم» - و دلایل مبسوط ارائه شده - از جمله الزامات نظریه سیستمی سلسله مراتب» - است که به موجب آن، در سلسله مراتب حقوق و دولت، فقط حقوق عمومی است که در «فراز» و دولت در «فرود» قرار می‌گیرد و به تبع آن «حاکمیت قانون» جایگزین «نظم مبتنی بر

^۱ «محتوای حقوق عمومی: سخن اول: مفاهیم ریشه‌ای حقوق عمومی در حقوق عمومی، مفاهیمی جنبه ریشه‌ای دارند که در عین حال هم اصول سیاسی را که این رشته بر آن تکیه دارد، بیان می‌کند و هم چارچوب‌های ذهنی اصلی را تشکیل می‌دهند. اصل اقتدار عنصری اصلی است. از لحاظ کار ویژه‌ای، چهره اصلی اقتدار از طریق امتیازات بی‌اندازه نمودار می‌شود... در روابط بین دولت و افراد خصوصی، اقتدار امتیازاتی را سبب می‌شود که در حقوق به معنای عام کلمه ناشناخته است.» (قاضی، ۱۳۷۵: ۴۹).

زور» می‌شود. در عین حال دلایل ذیل نیز درج شرط یا عبارت فوق را در فرض «ناشی بودن حقوق از اراده مستقیم دولت» و تأمین ضمانت اجرای «حاکمیت قانون» به‌جای توصیه‌های اخلاقی به دولت برای عدم سو استفاده از حقوق (به مفهوم مطلق) اجتناب‌ناپذیر می‌سازند:

۱- حقوق عمومی اعم از قانون اساسی است و در عین حال مشخص می‌گردد که دولت به نمایندگی از ملت - که اراده مستقیم آن مبنای واقعی حقوق از رهگذر پروسه تصویب قانون اساسی است - منشأ مستقیم سایر منابع حقوق داخلی (قانون عادی، عرف ...) است.

۲- فقط در حقوق عمومی تناسب اختیارات و تکالیف دولت رقم می‌خورد و ضمانت اجرا می‌یابد.

۳- ضرورت رعایت یا اجرای قوانین موجود صرف‌نظر از ماهیت یا منشأ آنها را القا می‌کند.

۴- بنابراین تکامل قوانین در عمل را دربردارد.

تجربه سالیان متمادی به‌وضوح نشان می‌دهد که اعمال حقوق خصوصی بدون توجه به واقعیت جایگاه و نقش دولت و قدرت در حقوق و بدون توجه عمدی یا سهوی به نقش حقوق عمومی در این خصوص، چیزی جز حاکمیت قانون قوی را در بر نخواهد داشت. نظم مستقر جز یک نظم پولادین و نظم عادلانه جز یک رؤیا نخواهد بود. به همین دلیل شاخص یک نظم حقوقی و قانونی قبل از همه پایبندی دولت یا اراده دولت به پای بندی به حقوق عمومی و قبل از همه به قانون اساسی است. این پایبندی یک لطف یا ایثار یا فداکاری دولت نیست؛ زیرا دولتی که نخواهد قواعد حقوق عمومی را رعایت نماید قبل از همه به خود آسیب می‌زند چون یک موجود ابتر است که خود را از یک جزء لاینفک و طبیعی خود محروم ساخته است. این دولت نه برای قانون واقعی قائل است و نه برای حقانی بودن قدرت خود ارزش قائل است. چنین دولتی برای یکه‌تازی قبل از همه حقوق عمومی را به حاشیه می‌راند یا اساساً صورت مسئله را با ترجیح دائم مشروعیت به مفهوم استثنا بر قاعده (نظیر ایدئولوژی، مصالح، منافع کاذب و...) در تعارضی مصنوعی که بین قانونیت و مشروعیت ایجاد می‌نماید، پاک می‌کند یا حقوق عمومی را در حد یک ابزار و در قامت قدرت خود تنزل می‌دهد. بدین ترتیب، دولتی که این چنین در تعارض حاکمیت قانون و حاکمیت زور دومی را در مقابل با حقوق عمومی برمی‌گزیند بدون تردید در حوزه حقوق خرد یا حقوق خصوصی نیز مرز و حدی نمی‌شناسد و در اینجا حقوق خصوصی تحت عنوان اولویت نظم، ایفا نقش صیقل و پردازش قدرت بی‌مهاری بر عهده می‌گیرد.

دولتی که بین نظم سیاسی یا نظم مبتنی بر زور و نظم حقوقی سیاست، اولی را انتخاب می‌نماید؛ دولتی که بین راه حل مسالمت‌آمیز اختلافات وضع موجود و راه حل غیر مسالمت‌آمیز، دومی را انتخاب می‌نماید و قدرت تبلیغات را جایگزین آن می‌سازد که واقعیت را بر نمی‌تابد، از مشروعیت خود به مفهوم باور و اعتقاد عمومی به سیستم موجود سیاسی از یک سو و اعتقاد سیستم به داوری واقعی مردم از سوی دیگر می‌کاهد که نتیجه آن دامن زدن به نابرابری‌ها و روش‌های غیر مسالمت‌آمیز است. چنین دولتی این گونه حتی به تدریج خود را از بزرگ‌ترین تأمین منبع قانونی و مشروع قدرت یعنی اراده ملی محروم می‌سازد و در سیاست خارجی هم به‌طور اجتناب‌ناپذیر دوالیسم را بر مونسیم ترجیح می‌دهد.

بدین ترتیب، حقوق منبع لایزال قدرت است و شاخص‌های خدشه‌ناپذیری در این خصوص ارائه می‌دهد:



وجود نظام‌های حقوقی معاصر که از آن‌ها به‌عنوان نظام‌های حقوق بزرگ یاد می‌شود نظیر نظام حقوقی آنگلوساکسون یا کامن‌لا خود بزرگ‌ترین شاخص جایگاه حقوق به‌مثابه منبع قدرت است؛ زیرا اگر نقش ایدئولوژی به‌مثابه منبع معنوی قدرت، افزایش قدرت ملی از رهگذر همسوئی یا هم‌افزایی با کشورهای همگن و هم‌مسلك را در صحنه بین‌المللی رقم می‌زند؛ وجود نظام‌های حقوقی مشابه نیز بر نقش حقوق همچون ایدئولوژی - البته به‌مراتب مؤثرتر - به‌مثابه منبع معنوی قدرت، در افزایش قدرت ملی در همسوئی و هم‌افزایی با کشورهای هم‌اندیش دلالت دارد. در همین راستا شاید غلوآمیز به نظر آید اگر بگوییم برخلاف نظریه‌های واقع‌گرایانه روابط بین‌الملل که سازمان‌های بین‌المللی را ابزار سیاست بین‌المللی قدرت‌های بزرگ می‌دانند، ما معتقدیم در مقیاس وسیع‌تر اصل وجود سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی به‌عنوان تابعان حقوق بین‌الملل نیز قبل از همه - و حداقل در تئوری - چیزی جز هم‌افزایی قدرت ملی کشورهای کوچک در قبال کشورهای بزرگ نیست (Slomanson, 2002: 101-172) تشکیل فراکسیون‌های گروه ۷۷ یا شمال و جنوب یا جنبش عدم‌تعهد و دلالت بر همین نقش سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی دارد. چنانکه به‌عنوان مثال مشروع و قانونی ساختن توسل به زور در انطباق با اصل آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، به‌مثابه استثنایی دیگر - در کنار دفاع مشروع - در قالب سازمان ملل متحد (عباسی سرمدی، ۱۳۸۴: ۴۴-۸۱) هم دلالت بر این نقش حقوقی سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در افزایش قدرت ملی کشورهای کوچک دارد. بدین ترتیب، شاید اغراق‌آمیز نباشد که حقوق را منبع معنوی لایزال قدرت ملی بدانیم.

نتیجه‌گیری

اگر نتیجه‌گیری را به مفهوم جمع‌بندی تلقی کنیم نتیجه پژوهش این است:

۱- اگر به این عبارت «حقوق ناشی از اراده مستقیم دولت است» چهار واژه اضافه شود، نیاز به این‌همه تعبیر و تفسیر به رأی، نظیر دولت مقید به اخلاق، کنار اخلاق، حاکم بر اخلاق نیست. بدین معنی که «حقوق ناشی از اراده مستقیم دولت مقید به حقوق عمومی است...» ولا غیر. تجربه سالیان متمادی نشان می‌دهد که اعمال حقوق خصوصی بدون توجه به واقعیت جایگاه و نقش دولت و قدرت در حقوق و بدون توجه عمدی یا سهوی به نقش حقوق عمومی در این خصوص، چیزی جز حاکمیت قانون قوی را در بر نخواهد داشت. نظم مستقر جز یک نظم پولادین و نظم عادلانه جز یک رؤیا نخواهد بود.

۲- بدین ترتیب، اندیشه حاکم دیرپای فعلی حقوقی در ایران، علمی نیست چون واقعیت‌ها را برنمی‌تابد؛ چون با غفلت‌ها و نقص‌ها و ابهام‌های اساسی در بنیان مواجه است: نظیر مفهوم اختلاف، نظم، عدالت، مترادف کردن علم حقوق با حقوق خصوصی و... .

اما اگر نتیجه‌گیری را به‌مثابه دستاورد بدانیم در این صورت دستاوردهای تئوریک نظریه ما عبارت‌اند از:

۱- نوآوری محض آن از یک‌سو و علمی بودن آن یعنی انطباق آن با واقعیت از سوی دیگر است؛ به عبارت دیگر ما جایگاه واقعی علم حقوق را تئوریزه کرده‌ایم. به گواهی آثار موجود داخلی و خارجی تاکنون هیچ اثری - دانشگاهی یا غیردانشگاهی فارسی یا لاتین - از «حقوق به‌مثابه منبع قدرت» یاد نکرده است.

۲- دستاورد تئوریک دیگر لزوم عدم تعمیم متدولوژی و ترمینولوژی داوری حقوق خصوصی در مورد حقوق عمومی و گرایش‌های آن است.

۳- دستاورد تئوریک سوم و در عین حال آمیخته با پارادوکس این است که این توجیه مبنای حقوق یعنی:

«مبنای مستقیم حقوق، اراده دولت است؛ یعنی مقام صالح دولت در وضع قانون یا تصمیم قوه مقننه مهم‌ترین منبع حقوق است و هیچ دادرسی نمی‌تواند به بهانه مخالفت این تصمیمات با قواعد حقوق فطری یا آنچه از سیر تاریخی و مطالعه روابط اجتماعی استنباط می‌شود از اجرای آن‌ها امتناع ورزد. مردم نیز تابع این قواعد هستند و حق مقاومت در برابر آن را ندارند.» دقیقاً و خواسته یا ناخواسته به نوعی به کار توجیه ضمانت اجرا در حقوق بین‌الملل می‌آید؛ به عبارت دیگر اساس دیدگاه فوق - صرف‌نظر از نقش نیروهای سازنده و معنوی در کنترل آن - این است که در حقوق داخلی دولت هم قاضی و هم مدعی است و جامعه یا مردم را «حق مقاومت در برابر آن» نیست. اگر همین برداشت را در مورد جامعه بین‌المللی یعنی جامعه متشکل از دولت‌ها، صادق بدانیم؛ بدین معنی است که حداقل در تئوری جامعه بین‌المللی توسط پنج قدرت دارای حق و تو یا قوه مجریه بین‌المللی اداره می‌شود که ضمانت اجرای مقررات و قواعد این جامعه را به صورت انفرادی یا دسته‌جمعی بر عهده دارند. اینجا هم قاضی خود مدعی است. اینجا هم همه چیز تحت لوای نظم، ثبات وضع موجود یا حفظ صلح و امنیت بین‌المللی توجیه می‌شود. بالاخره اینجا هم قانون و اجرای آن لزوماً به مفهوم منافع همه دولت‌ها نیست. در اینجا منافع دولت‌های عضو جامعه بین‌المللی به هنگام اجرای حقوق بین‌الملل در هر مورد، زمانی تأمین می‌شود که در انطباق با منافع پنج قدرت دارای حق و تو قرار گیرد. چنانکه در جامعه داخلی ضمانت اجرا یا اجرای قانون لزوماً به مفهوم منافع عمومی نیست بلکه به معنای منافع دولت مستقری است که مقید به حقوق عمومی نیست.

۴- این دستاورد، از دستاورد تئوریک بند ۳ فوق ناشی می‌شود؛ یعنی نوع ضمانت اجرا در حقوق بین‌الملل مستقیماً به تبعیت دولت‌ها از حقوق عمومی در جامعه داخلی برمی‌گردد؛ یعنی دولت‌هایی در جامعه بین‌المللی از حاکمیت بدون تبعیض قانون استقبال می‌کنند که در جامعه داخلی به این حاکمیت تن دهند.

۵- ثمره دو دستاورد بندهای ۳ و ۴ فوق. تفوق مونیسم بر دوالیسم در جامعه بین‌المللی است.

به لحاظ عملی نیز دستاورد نظریه ما عبارت‌اند از:

۱- قبل از همه پایان دادن به یک اندیشه ایستا و جایگزینی آن با اندیشه‌ای پویا و دینامیک به مثابه گام اول است. به‌ویژه آن‌که ادامه یک اندیشه سنتی و عدم ارائه یک نظریه متفاوت در عصر علوم بین‌رشته‌ای به نظر ما، مسئولیت تاریخی نسل دانشگاهی جدید را در قبال نوآوری‌ها و ارائه نظریه‌های نوین مطرح می‌نماید.

۲- دستاورد مستقیم این نوآوری قبل از همه تغییر بنیادین یک ذهنیت منفعل و غیر پویای رهروان حقوق و علوم سیاسی از «انفصال» یا «تقابل» به «وصل» و «تعامل» و در نتیجه ارتقاء جایگاه حقوق از «ابزار قدرت بودن» به «منبع قدرت شدن»
 ۳- تغییر نگرش دولت به حقوق: از ابزار قدرت به منبع قدرت. به یاد داشته باشیم که دولت‌ها همه چیز را با ترازوی قدرت می‌سنجند. بدیهی است کاربرد ابزاری، تاکتیکی و به درد مقطعی حفظ قدرت در زمان حال می‌خورد اما منبع، کاربرد استراتژیک و توسعه و افزایش قدرت را که مطلوبیت و فایده بیشتری برای دولت‌ها دارد، تأمین می‌نماید.

۴- اتخاذ خط‌مشی حقوقی ترجیح مونیسم بر دوالیسم توسط دولت در تعارض حقوق داخلی و حقوق بین‌الملل.

۵- توسعه رشته‌ها یا مطالعات دانشگاهی بین‌رشته‌ای.

۶- توسعه گرایش‌های رشته‌های حقوق به خصوص شاخه‌های حقوق عمومی.



۷- لزوم داشتن حداقل دو کتاب مقدمه حقوق در مقطع کارشناسی: الف - مقدمه علم حقوق خصوصی ب - مقدمه علم حقوق عمومی به‌ویژه با توجه به تغییر اخیر سرفصل‌های کارشناسی ارشد رشته حقوق بین‌الملل و پیش‌بینی مقدمه علم حقوق در مواد درسی کنکور ورودی این رشته که کتاب مقدمه علم حقوق با نوبت چاپ ۱۳۱ در سال ۱۴۰۱ در زمره منابع آن تجویز می‌شود.

۸- عدم جهت‌دهی یک‌طرفه ذهنیت دانشجوی در بدو مقطع کارشناسی و در همان ترم اول با پیش‌بینی ۴ واحد مقدمه علم حقوق به تفکیک مقدمه علم حقوق خصوصی و مقدمه علم حقوق عمومی اگر می‌خواهیم علم حقوق در همه شاخه‌ها در تراز کشورهای پیشرفته علمی باشد.

۹- تقویت ضریب اعتماد به نفس و امید و انگیزه در دانشجویان حقوق مبنی بر اینکه مصادر یا حرفه‌های وکالت و قضاوت و مشاور یا کارشناس حقوقی فقط در حقوق داخلی و به‌طور مشخص در حقوق خصوصی خلاصه نمی‌شود بلکه این مشاغل و مصادر در حیطه حقوق بین‌الملل (از گرایش‌های اصلی حقوق عمومی) نیز با موقعیت و مزایای مادی و معنوی به مراتب بیشتر وجود دارد.

۱۰- براین اساس ایجاد انگیزه در دانشجو برای تأمین ابزار اولیه نیل به این مشاغل بین‌المللی یعنی لزوم تقویت و آشنایی یا تسلط بر یکی از زبان‌های زنده و معتبر دنیا در همان ابتدای شروع به تحصیل در مقطع کارشناسی.



منابع

- ابوالحمد، عبدالحمید. (۱۳۶۵). *مبانی سیاست (جامعه‌شناسی سیاسی)*. جلد نخست با دگرگونی کامل، چاپ سوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- انصاری، ولی‌الله. (۱۳۷۷). *کلیات حقوق اداری*. تهران: نشر میزان.
- جونز، و.ت. (۱۳۵۸). *خداوندان اندیشه سیاسی*. قسمت اول. جلد دوم. ترجمه علی رامین. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- جونز، و.ت. (۱۳۵۸). *خداوندان اندیشه سیاسی*. قسمت دوم. جلد دوم. ترجمه علی رامین. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- شیمیله - ژانرو، مونیک. (۱۳۸۲). *بشریت و حاکمیت‌ها: سیری در حقوق بین‌الملل*. ترجمه مرتضی کلانتری. تهران: انتشارات آگاه.
- قاضی، ابوالفضل. (۱۳۷۳). *حقوق اساسی و نهادهای سیاسی: کلیات و مبانی*. جلد اول. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- قاضی، ابوالفضل. (۱۳۷۵). *گفتارهایی در حقوق عمومی*. تهران: نشر دادگستر.
- کاتوزیان، ناصر. (۱۳۸۷). *گامی به سوی عدالت (مجموعه مقالات)*. جلد دوم. تهران: بنیاد حقوقی میزان.
- کاتوزیان، ناصر. (۱۳۹۸). *فلسفه حقوق: تعریف و ماهیت حقوق*. جلد اول. تهران: انتشارات گنج دانش.
- کاتوزیان، ناصر. (۱۳۸۶). *مقدمه علم حقوق*. چاپ پنجاه و چهارم. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- کلی، جان. (۱۳۸۲). *تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب*. ترجمه محمد راسخ. تهران: طرح نو.
- مانوری، فیلیپ. (۱۳۸۸). *اندیشه‌های حقوقی*. ترجمه مرتضی کلانتری. چاپ دوم. تهران: انتشارات آگاه.
- مقتدر، هوشنگ. (۱۳۵۶). *مباحثی درباره سیاست بین‌المللی و سیاست خارجی*. تهران: دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی.
- Baker, J. C. (2000). *International Law and International Relations*. New York: Continuum.
- Bailleux, A ,and et al., (2022). *Distinction (droit)public/(droit) privé*. Bruxelles: Presse Universitaires Saint-Louis.
- Bonnet, B. and Deumier, P. (2010). *De l'Intérêt de Summa division droit public-droit privé*. Paris : Dalloz.
- Pfetsch, F. R. and Rohloff, C. (2000). *National and International Conflicts 1945-1995*. New York: Routledge.
- Slomanson, W. R. (2002). *Fundamental Perspective on International Law*. London: Thomson.



- Tanquerel, T. (2012). *Droit public et droit privé : unité et diversité du statut de la fonction public*. Genève : Université de Genève (Archive Ouverte UNIGE).
- Troper, M. (1994). *Pour une théorie juridique de l'Eta*. Paris : Presse Universitaire de France.
- Van Meerbeek, J. and et.al. (sous la direction). (2019). *La distinction entre droit public et droit privé : pertinence, influences croisées et questions transversales*, Paris, LGDJ,2019.
- Dhommeux, J. (1995). Monismes et Dualismes en Droit International des Droits de l'Homme. *Annuaire français de Droit international*, 447-468.
- Robin, A. P. and Boczek, B. A. (1988). *Private and Public History; Private and Public Law. Proceedings of The Meeting* (American Society of International Law), (82), Cambridge University Press.

